

# فلسفه

برهان وجوب و امکان

در آثار

ابن سینا، ابن رشد و توماس آکوئینی

دکتر محمد مهدی اعظمی

چکیده:

ابن رشد را عقیده بر آن است که ابن سینا در برهان «وجوب و امکان» تحت تأثیر متکلمین بوده و بر مشرب آنان مشی کرده و برهانی اقلناعی آورده است، بخصوص که از مفهوم «واجب الوجود بالغیر» که معنای محصلی ندارد، در تقریر این برهان استفاده کرده است.

نویسنده مقاله، ضمن تقریر استدلال‌های این دو فیلسوف، چنین نتیجه گرفته که تقریر ابن رشد، نه تنها مبتنی بر «وجوب و امکان» نیست، بلکه به بیان متکلمین در برهان حدوث نزدیک می‌شود زیرا منظور از ممکن نزد وی، موجودی است که عدم بر وی تقدم زمانی دارد. علاوه بر این، ابن رشد نتوانسته مفهوم وجوب بالغیر را آن گونه که ابن سینا مراد کرده دریابد.

توماس آکوئینی نیز گرچه برهان وجوب و امکان خود را مدیون ابن سینا و در اعتبارات ماهیت از ایشان پیروی کرده است. در تبیین «برهان وجوب و امکان» به طریقه ابن رشد نزدیک شده و ممکن الوجود را مشابه حادث زمانی فرض کرده است.

تقریر شود، ضروری است مقدمات و مقومات این برهان در آثار وی اندکی توضیح داده شود تا امکان بررسی نقد این رشد و فهم موضوع نزد توماس فراهم گردد.

ابن سینا معتقد است که مفاهیم «وجوب» و «امکان» و «امتناع»، مانند مفهوم «وجود» از مفاهیم اولی هستند که به تعریف نیاز ندارند. اما در میان این سه مفهوم، «واجب» در مرتبه اول قرار دارد. یعنی ابتدا این مفهوم به تصور درمی آید. زیرا مفهوم واجب چیزی جز تأکید وجود نیست. ایشان در این باره می گوید:

«در میان این سه مفهوم، آن مفهومی که سزاوار است ابتدائاً به تصور آید واجب است. زیرا واجب بر تأکید وجود دلالت می کند و وجود اعرف از عدم است. زیرا وجود به ذات خودش شناخته می شود و عدم را به وجهی از وجوه به واسطه وجود می شناسند.»<sup>۱</sup>

بیان ابن سینا از «وجوب» و «واجب» به گونه ای است که این مفهوم را در کنار «وجود» قرار می دهد. وجوب وجود توصیف وجودی است که هیچ مرتبه ای از عدم در آن راه ندارد و

از جمله براهینی که در اثبات واجب الوجود آورده اند، «برهان وجوب و امکان» است. همان طور که از نام این برهان پیداست، مفاهیم «وجوب» و «امکان» از عناصر اصلی این برهان اند. مبتکر این برهان ابن سیناست. وی این برهان را در «شفا» ذکر می کند و در «الاشارات و التنبیها» بخوبی می پروراند و توضیح می دهد که این، تنها براهانی است که فقط با استفاده از مفهوم وجود، بدون هیچ واسطه ای مثبت وجود خداست. این برهان مورد نقد «ابن رشد» قرار می گیرد و آن را نادرست می شمارد. «توماس آکوینسی» فیلسوف و متأله قرون وسطی همین برهان را ذکر می کند و در کنار سایر دلایل خود، آن را بهترین برهان می شمارد. ابن رشد، پس از اینکه برهان ابن سینا را نقد می کند، می کوشد که خود با بیان دیگری، برهان را اصلاح کرده و از این طریق خداوند را اثبات کند. در این مقاله، بیان این سه فیلسوف مورد بررسی قرار می گیرد و تعلق آنان از مفهوم «وجوب» و «امکان» و استفاده از آن ها در این برهان ارزیابی می گردد.

امکان و وجوب در بیان ابن سینا

برای اینکه ابعاد برهان ابن سینا بدرستی

۱- شفا، بخش الهیات، تصحیح دکتر ابراهیم مدکور ص

عین موجودیت است. به همین جهت است که هر نوع موجودیت دیگری مؤخر از وجود واجب قرار می‌گیرد و همه موجودات نسبت به واجب الوجود تأخر وجودی دارند.

«... اگر دو شیء داشته باشیم که وجود یکی از دیگری نباشد، بلکه وجودش از خودش یا از شیء سومی باشد، اما وجود دومی از این اولی باشد، برای این دومی از ناحیه اولی وجوب وجودی است که از ذات خودش نیست؛ بلکه ذات او مقتضی امکان است. زیرا این دومی به گونه‌ای است که هرگاه اولی موجود شود، لازم می‌آید که وجودش علت وجوب وجود دومی باشد. پس اولی تقدم وجودی بر دومی دارد.»<sup>۱</sup>

بر این مبنا شیخ نتیجه می‌گیرد که یک شیء نمی‌تواند هم واجب الوجود بالذات باشد و هم واجب الوجود بالغیر. این دو مفهوم در یک موجود با هم جمع نمی‌شوند. در این مورد می‌فرماید:

از این بیان روشن می‌شود که یک شیء نمی‌تواند هم واجب الوجود بالذات باشد و هم واجب الوجود بالغیر. زیرا اگر وجودش به واسطه غیر، واجب می‌شود، بدون آن نمی‌تواند موجود شود. و هر چیزی که بدون غیر موجود نشود، محال است که

وجودش واجب بالذات باشد. و اگر به ذات خود واجب شود، موجود می‌شود، و ایجاب غیر در موجود شدن آن تأثیری ندارد...»

چیزی که از طریق علت موجود می‌شود، محال است که واجب الوجود بالذات گردد. زیرا واجب الوجود بالذات، آن موجودی است که عدم طاری آن نمی‌شود. یعنی این چنین نیست که بتوان وجوب وجود بالذات را به موجودی عطا کرد. به همین جهت تأکید می‌گردد که وجوب وجود، فقط دلالت بر تأکید وجود و عین موجود بودن دارد. اما واجب الوجود بالغیر به این معناست که وجودی که برای او ضرورت پیدا کرده، از ذاتش نبوده و نخواهد بود. مفهوم وجوب وجود، چه در بالذات و چه در بالغیر، چیزی اضافه بر وجود نیستند، بلکه دو وصفی هستند که عقل از نحوه ارتباط ذوات با وجود انتزاع می‌کند.

تقریر ابن سینا از برهان وجوب و امکان اکنون که مفاهیم وجوب و واجب از دیدگاه ابن سینا روشن شد، استدلال وی را ذکر می‌کنیم. ایشان این برهان را در کتاب

۱- همان، ص ۱۶۴.

موجودات این عالم، ذات و ماهیتی دارند که متمایز از موجودیتشان است. به همین جهت وقتی می‌گوییم مثلاً «خورشید در خارج موجود است» خبر از واقعه‌ای داده‌ایم که نیازمند اثبات است. زیرا در قضیه ساخته شده، موجود بودن، ذاتی خورشید نیست. لازمه انفکاک وجود و عدم از ماهیت، مفهوم امکان است. یعنی وقتی می‌گوییم وجود یا عدم برای مفهومی ضروری نیست، یعنی می‌تواند بدان متصف شود و می‌تواند بدان متصف نشود. این سینا در این باره می‌گوید:

آنچه فی نفسه ممکن است، از ذات خود موجود نمی‌شود، بنابراین، از آن حیث که ممکن است، نسبت به ذاتش، وجودش مقدم بر عدمش نیست. اگر یکی از دو وجود یا عدم تقدم یابد، به خاطر حضور یا غیبت امر دیگری است. پس وجود هر ممکنی از غیر خودش است.<sup>۲</sup>

نقد ابن رشد بر ابن سینا

ابن رشد در کتاب تهافت التهافت، با توجه

«اشارات» بخوبی تبیین می‌کند و ابعاد آن را در فصول متعددی توضیح می‌دهد. فصل نهم از نط چهارم اشارات آغاز تقریر این برهان است و تا چند فصل ادامه می‌یابد. وقتی به پایان نط می‌رسد، توضیح می‌دهد که وی در تقریر این برهان فقط از مفهوم وجود استفاده کرده و این همان طریق صدیقین است. ابن سینا می‌فرماید:

«هر موجودی، وقتی از حیث ذاتش مورد التفات قرار گیرد، بدون اینکه به غیرالتفاتی باشد، یا چنین است که از حیث ذاتش وجود برای او واجب است، یا چنین نیست. اگر واجب باشد، پس او به ذات خودش حق است و از ذات خودش واجب الوجود است، و او قائم به ذات است. و اگر وجود برایش واجب نباشد، جایز نیست که گفته شود این ذات ممتنع بذاته است، بعد از اینکه فرض شده که موجود است؛ بلکه به اعتبار همراه شدن شرطی، مثل شرط عدم علت آن، ممتنع می‌شود، یا مثل شرط وجود علت، واجب می‌شود. و اگر شرطی با آن همراه نشد، یعنی نه علت امر و نه عدم علت، او در ذاتش به صورت امکان باقی می‌ماند که شق سوم است. در این صورت این شیء، به اعتبار ذاتش نه واجب است و نه ممتنع. پس هر موجودی یا واجب الوجود بذاته است، یا ممکن الوجود بذاته.»<sup>۱</sup>

۱- الاشارات و التنبیها، مؤسسه النعمان، ج سوم نط چهارم، فصل نهم.  
۲- همان، فصل دهم.

به نقد غزالی بر ابن سینا می‌گوید:

«تقسیم وجود به ممکن و واجب مانند تقسیم حیوان به ناطق و غیرناطق، یا به راه‌رونده و شناکننده و پروازکننده نیست. زیرا این امور زائد بر جنس هستند و سبب پیدایش انواع گوناگون می‌گردند که حیوان میان آنها مشترک است و این فصول زائد بر آن انواع است. اما ممکن که ابن سینا با تقسیم موجود بدان رسیده، معنایی بیرون از ذهن به نحو بالفعل نیست و همان طور که گفتیم، چنین عبارتی مردود است. زیرا موجودی که در وجودش نیازمند علت است، در ذات خود مفهومی جز عدم ندارد، یعنی هر موجودی که وجودش از غیر است، در ذات خود چیزی جز عدم ندارد، جز اینکه طبیعت آن موجود، طبیعت ممکن حقیقی است. و به همین جهت است که تقسیم موجود به واجب الوجود و ممکن الوجود تقسیم غیرمعروفی است، آن گاه که مقصود از ممکن، ممکن حقیقی نباشد...»<sup>۱</sup>

ابن رشد، امکان به معنای سینایی را نمی‌پذیرد و می‌گوید چنین امکانی مردود است. زیرا هر ذاتی فی حد ذاته جز عدم چیزی نیست. در عین حال، در ادامه مطلب می‌گوید که طبیعت این موجود، طبیعت ممکن حقیقی است. مقصود ابن رشد از «ممکن حقیقی» چیست؟ آیا

چیزی جز متساوی النسبه بودن نسبت به وجود و عدم است؟ بینیم او امکان را چگونه توضیح می‌دهد. وی می‌گوید:

«فلاسفه امکان وجود شیء و عدم آن را در زمان واحد یکسان نمی‌بینند، زمان امکان وجود شیء غیر از زمان عدم آن است. و زمان نزد فلاسفه شرط است در حدوث چیزی که حادث می‌شود و در فساد چیزی که فاسد می‌گردد. اگر زمان امکان وجود شیء و زمان عدم آن یکی باشد، یعنی ماده قریبه به شیء یکی باشد، در این صورت وجود آن شیء به جهت امکان عدمش فاسد می‌شود، و بدان جهت که امکان وجود و عدم از جهت فاعل است، نه قابل. به همین دلیل کسی که بخواهد از این طریق فاعل را اثبات کند، روشی جدلی و افتناعی پیش گرفته، نه برهانی. و اگر چنین باشد که ابونصر و ابن سینا در اثبات فاعل بدین سلک رفته‌اند، این مسلکی است که متقدمین طی نکرده‌اند و این دو مرد از طریق متکلمین مذهب ما تبعیت کرده‌اند.»<sup>۲</sup>

معنایی که ابن رشد برای امکان تصویر کرده، شبیه به امکان استعدادی است. به همین جهت گفته است که اگر در زمانی امکان وجود

۱- تهافت التهافت، ص ۱۹۹. ۲- همان، ص ۵۴.

یک شیء باشد، امکان عدم آن منتفی است. در حالی که امکان نزد ابن سینا به معنای متساوی النسبه بودن یک ذات نسبت به وجود و عدم است، بدون توجه به ظرف زمان. زیرا همین که زمان خاصی در نظر گرفته شود، موضوع از حالت مفهومی خارج می شود و در ظرف وقوعی خاصی قرار می گیرد و با موجودات گذشته و آینده نسبت وجودی خاص می یابد. و این همان معنای عرفی امکان است. وقتی مردم می گویند امکان انجام فلان کار هست، منظورشان آن است که مقدمات کار آماده شده و می توان آن را انجام داد. این امکان، یا به معنای امکان استعدادی است، یا به معنای توانایی فاعل بر انجام فعل است. جملاقی از ابن رشد بر همین معنای دوم دلالت داشت. بر همین اساس است که ابن رشد نمی تواند وجوب بالغیر را بپذیرد و در پاسخی که به غزالی می دهد، نظر خود را این گونه بیان می کند:

جواب این مسأله بنا بر طریقه ابن سینا نزدیک [به صواب] است. زیرا نزد او واجب الوجود دو گونه است: واجب الوجود بالذات و واجب الوجود بالغیر. اما جواب من [به صواب] نزدیک تر است. زیرا چیزهایی که برای یک شیء ضروری اند، فاعل و

صانع ندارند. مثلاً ارّه که وسیله بریدن چوب است، دارای کمیت و کیفیت و ماده معینی است و نمی شود که ارّه، ارّه باشد اما از آهن نباشد و شکل ارّه نداشته باشد و اندازه معینی نداشته باشد.<sup>۱</sup>

ابن رشد معتقد است که برهان وجوب و امکان به گونه ای که ابن سینا طرح کرده، از متکلمین گرفته شده است. متکلمین موجود را به واجب و ممکن تقسیم کرده اند و گفته اند که ممکن نیازمد فاعل است و چون مجموعه عالم ممکن است، پس ضروری است که فاعلی داشته باشد که آن فاعل واجب الوجود باشد. ابن رشد می گوید این اعتقاد معتزله بوده و پس از معتزله، اشاعره هم آن را پذیرفته اند. از نظر ابن رشد، این که گفته شده مجموعه عالم ممکن است، قول معروفی نیست و قبلاً دیگران این را نگفته اند. اما ابن سینا آمده و مفهوم ممکن را بر چیزی که دارای علت است اطلاق کرده است و چون در این نامگذاری مسامحه صورت گرفته، تقسیمی هم که بر اساس آن مطرح شده، به نتیجه نمی رسد. زیرا ابن سینا ابتدا موجود را به آنچه دارای علت است و آنچه علت ندارد

۱- همان، ص ۹۲.

تقسیم می‌کند و سپس آنچه را که دارای علت است به ممکن و واجب<sup>۱</sup> تقسیم می‌کند و مقصودش از واجب هم آن واجب نیست که علت ندارد.

ابن رشد در پاسخ به یکی از نقدهای غزالی بر ابن سینا می‌گوید:

«اگر اسباب امکانی را بی‌نهایت بگیریم، لازم می‌آید که ممکن فرض کنیم که علت ندارد. [و این محال است.] اما اگر اشیای ضروری<sup>۲</sup> را در نظر بگیریم که دارای علل غیرمتناهی است، این مطلب درست است. اما آن محالی که لازمه این علل با این اوصاف است غیر از آن محالی است که لازمه اسبابی است که طبیعت امکانی دارند. لذا اگر کسی بخواهد بیان ابن سینا را وجهی برهانی بدهد و چنین موجودات ممکنه‌ای را به کار گیرد، لازم است که عللی متقدم بر این‌ها در نظر بگیرد. و اگر این علل ممکن الوجود باشند، لازم می‌آید که آن‌ها نیز علت داشته باشند و این علت تا بی‌نهایت ادامه دارد. و اگر تا بی‌نهایت ادامه یابد، در این صورت، دیگر علتی در کار نخواهد بود و لازم می‌آید که ممکن بدون علت باشد و این محال است. پس لازم است که این سلسله به علتی ضروری منتهی شود. حال که به علت ضروری رسیده، یا این علت ضروری به سببی ضروری است

یا بدون سبب. پس اگر به سببی باشد، از آن سبب سؤال می‌شود، که اگر سلسله سبب تا بی‌نهایت رود، لازم می‌آید که این موجود کنونی بدون سبب باشد و این محال است. پس ناچار باید به سببی که ضروری بنفسه باشد، منتهی شود. و این همان واجب الوجود است؛ با این تفصیل این برهان صحیح است. اما آن گونه که ابن سینا مطلب را آورده، درست نیست، به جهانی. یکی از آن وجوه این است که ابن سینا ممکن را به صورت اشتراک اسم به کار برده و تقسیم اولیه‌ای در موجود کرده و گفته موجود به ممکن و غیرممکن تقسیم می‌شود. این تقسیم، موجود بماهو موجود را محصور نمی‌کند.»<sup>۳</sup>

ابن رشد در نقد دیگری بر بیان ابن سینا می‌گوید:

- ۱- مقصود ابن رشد، واجب بالغیر است که در کلمات ابن سینا آمده و ابن سینا معتقد است که با ممکن بالذات جمع می‌شود.
- ۲- همان طور که خواهیم دید، مقصود ابن رشد از اشیای ضروری، آن اشیایی هستند که دائمی الوجودند و در همه زمان‌ها هستند. اینگونه نیستند که در زمانی نباشند و سپس پیدا شوند.
- ۳- همان، ص ۲۷۸.

«... فلاسفه سلسله علت بالذات غیرمتناهی را جایز نمی‌دانند، خواه این علل و معلولات از طبیعت ممکن باشند، یا ضروری. اما آن مشکلی که لازمه بیان این سببناست، این است که به او گفته می‌شود که وقتی جوهر را به ممکن الوجود و واجب الوجود تقسیم کردی و مقصودت از ممکن الوجود هم آن بود که علت می‌خواهد و مقصودت از واجب الوجود هم آن بود که علت نمی‌خواهد، نمی‌توانی بر امتناع تسلسل بی‌نهایت علل برهان اقامه کنی. زیرا از وجود چنین سلسله‌ای لازم می‌آید که موجودات بدون علت هم موجود باشند، آن موجوداتی که آنها هم از جنس واجب الوجودند [یعنی واجب الوجود بغیره‌اند]. خصوصاً که شما جایز می‌دانید سلسله اسباب ازلی باشد و در عین حال از اسباب حادث باشند. در حالی که در آن بیان که من آوردم چنین اشکالاتی وارد نمی‌شود.»<sup>۱</sup>

ابن رشد می‌گوید که ابن‌سینا در تقریر برهان وجوب و امکان به گونه‌ای حرکت کرده که چیزی اضافه از اصل برهان آورده است. زیرا او می‌گوید هر ممکنی الوجودی واجب است که این یا به واجب الوجود بغیره منتهی می‌شود یا به واجب الوجود بالذات. اگر به واجب الوجود بغیره منتهی شود، لازم است که

این واجب الوجود از واجب الوجود بالذات موجود شود. زیرا ابن‌سینا چنین اندیشیده که هر واجب الوجود بالغیری ممکن الوجود بالذات است و ممکن هم نیازمند واجب است. این تقریر ابن‌رشد بود. ابن‌رشد معتقد است که این قسمت اخیر امری زاید است و لازم نیست بگوییم واجب الوجود بالغیر ممکن الوجود بالذات است. واجب الوجود نمی‌تواند با ممکن الوجود جمع شود. نمی‌شود که یک شیء با یک طبیعت خلق شود و سپس گفته شود که این طبیعت از جهتی ممکن است و از همان جهت واجب. بله می‌شود که یک شیء از جهت طبیعت خاصی ممکن باشد و از جهت طبیعت دیگری واجب باشد. مثل آنچه در مورد جرم سماوی گفته‌اند که از جهت جوهر واجب است و از جهت حرکت مکانی ممکن. وی بالاخره می‌گوید:

«اما کسی که به سوی این تقسیم روی آورده و معتقد شده که جوهر سماوی واجب بالغیر و ممکن بالذات است، ما در موضع دیگر گفته‌ایم که این صحیح نیست. و برهانی که ابن‌سینا در واجب الوجود به کار

۱- همان، ۲۸۰.



برده، با اینکه شرح و توضیح نداده، از قبیل حرف‌های جدلی است و برهان محسوب نمی‌شود.<sup>۱</sup> چرا این‌رشد نمی‌پذیرد که میان واجب الوجود بالغیر و ممکن الوجود بالذات می‌توان جمع کرد؟ اگر به اجزای این دو مفهوم نگاه کنیم، می‌بینیم که این دو مفهوم دارای قیدهایی هستند که تناقض آن‌ها را منتفی می‌کند. یکی «ممكن الوجود بالذات» است و دیگری «واجب الوجود بالغیر». قیده‌های «بالغیر» و «بالذات» سبب شده‌اند که میان این دو مفهوم تناقض وجود نداشته باشد.

هر موجودی، چون موجود است، وجودش ضروری است. یعنی محال است که در حال موجودیت، وجود از آن نفی شود. ضرورت و وجوب چیزی بیش از این نیست. حال یا این موجود به گونه‌ای است که ذاتش اقتضای وجود را دارد، که چنین موجودی واجب الوجود بالذات است. یا ذاتش اقتضای وجود را ندارد یعنی ذاتش نسبت به وجود و عدم علی‌السویه است و این ممکن الوجود است و نیازمند علت است.

در حقیقت این‌رشد فکر کرده که ممکن الوجود یعنی موجودی که در یک زمانی نباشد

ولی امکان وجود شدن داشته باشد و سپس در زمان بعد موجود شود. اما اگر موجودی در همه زمانها بود، این ضروری الوجود است. به همین جهت از ابن‌سینا می‌خواهد که این ضروری الوجودها را ممکن الوجود بالذات نخواند. از طرف دیگر آن موجوداتی که ضروری الوجودند، وصف ضرورت را از غیر نگرفته‌اند. زیرا وجودشان به گونه‌ای است که لازم است در همه زمانها باشند. بنابراین از نظر ابن‌رشد، این موجودات علت دارند، اما درست نیست که بگوییم ضرورتشان را از غیر گرفته‌اند تا واجب الوجود بالغیر شوند. اینها در موجود بودن نیازمند علتند. اما اینکه وجودشان در همه زمانها ضروری است، این ناشی از نحوه وجودشان است.

اینجاست که باید گفت این‌رشد ضروری الوجود را به گونه‌ای فهمیده که ربطی به ابن‌سینا ندارد. ابن‌سینا می‌گوید هر مفهومی در حالت فی‌نفسه خود نسبت به وجود سه حالت دارد. یا وجود برای آن مفهوم ضروری است. یعنی آن مفهوم حتماً در خارج مصداق دارد. مانند

۱- همان، ص ۲۹۵.

مفهوم خدا. یا اگر ضروری نیست، یا ممتنع است که حتماً در خارج مصداق ندارد یا علی السویه است. حال این مفهوم اگر بخواهد مصداق داشته باشد باید وجود برایش ضروری شود و چون فی نفسه ضروری نیست این ضرورت از ناحیه غیر به او تعلق می‌گیرد، حال خواه این موجودیت در همه زمان‌ها باشد یا در یک لحظه.

تقریر توماس از برهان وجوب و امکان

توماس برهان وجوب و امکان را چنین

تقریر می‌کند:

«ما در طبیعت اشیایی را می‌بینیم که ممکن است باشند یا نباشند. زیرا آن‌ها در معرض کون و فسادند. در نتیجه ممکن است باشند یا نباشند. اما برای آن‌ها غیرممکن است که همواره موجود باشند. زیرا آن چیزی که نسبتش به وجود و عدم علی السویه است، در حقیقت موجود نیست. بنابراین، اگر همه اشیاء نسبت به وجود علی السویه می‌بودند، در آن صورت در زمانی هیچ چیزی وجود نداشته است. اما اگر این امر صحیح باشد، حتی اکنون نیز هیچ چیزی موجود نخواهد بود؛ زیرا آن چیزی که وجود نداشته تنها از طریق چیزی که قبلاً موجود بوده، به وجود آمده است. بنابراین اگر زمانی هیچ چیزی موجود نبوده

است، غیر ممکن بوده که چیزی به وجود آید. بنابراین حتی اکنون هم چیزی موجود نخواهد بود. که این امری محال است. بنابراین چنین نیست که همه موجودات ممکن باشند، بلکه موجودی وجود دارد که وجود آن ضروری است. اما هر موجود ضروری، یا ضرورت خود را از دیگری کسب کرده یا نه. اکنون همان طور که در علل فاعلی اثبات شد، محال است که سلسله موجودات ضروری که معلول موجودات دیگر هستند، تا بی‌نهایت تداوم داشته باشند»<sup>۱</sup>

توماس در تبیین برهان خود به دو نوع ضروری اشاره کرده است و هر دو را از دایره ممکن بودن خارج ساخته است. ممکن همواره ممکن است و ضروری هم همواره ضروری است. البته ضروری بر دو قسم است. یک ضروری که وجودش وابسته به غیر است و ضروری دیگری که وجود بنفسه دارد و این همان واجب الوجود است.

توماس در جای دیگری می‌گوید:

«هر چند همه اشیاء وابسته به اراده خدا به عنوان علت اولی هستند که تحت هیچ عنوانی ضرورتی در

1- Summa Theologia. Iqu.a3

افعالش نیست، جز خواست خودش، با این حال ضرورت مطلق در این تلقی از سایر اشیاء نفی نمی‌شود، به نحوی که مجبور باشیم بگوییم همه اشیاء ممکن هستند. (شاید انسان مطلب را با این بیان طرح کند که اشیاء هیچ ضرورت مطلق مسبق بر علتشان ندارند، زیرا معمولاً در اشیاء، یک معلول ممکن است که بالضروره مسبق بر علتش نباشد.) برعکس، چیزهایی در جهان هست که ضرورت مطلق و بسیط دارد.<sup>۱</sup>

در این فقره از کتاب جامع ضد کفار توماس تصریح می‌کند که اشیایی هستند که در عین مخلوق بودن، از ضرورت مطلق برخوردارند و اشیای مخلوق هم هستند که این ضرورت مطلق را ندارد و به هیچ وجه ضرورت برای آنها حاصل نمی‌شود. در همین کتاب وی می‌گوید:

«چنین است وجود اشیایی که در آنها امکان عدم نیست. یعنی برخی چیزها توسط خداوند چنان آفریده می‌شوند که در طبیعتشان استعداد معدوم شدن هست، و این از این واقعیت ناشی می‌شود که ماده حاضر در آنها در مقایسه با صورت دیگر، بالقوه است. از جانب دیگر، هم اشیای غیرمادی و هم اشیایی که ماده آنها قابل تبدیل به صورت دیگر نیست، استعداد معدوم شدن را ندارد. لذا

وجودشان به نحو اطلاق و بساطت، بالضروره است»<sup>۲</sup>

مقصود توماس از موجودات ضروری آن موجوداتی است که بعد از موجود شدن، عدم در آنها راه ندارد. این موجودات دو دسته‌اند: مجرد و مادی. موجودات مجرد به این دلیل معدوم نمی‌شوند که اساساً دارای جسم نیستند. خداوند آنها را مجرد خلق کرده و امکان معدوم شدن ندارند. دسته دوم موجودات مادی هستند. این موجودات، جسم بسیط دارند و ماده آنها جنبه بالقوه ندارد و لذا کون و فساد در آنها راه پیدا نمی‌کند. این دو دسته از موجودات همان‌هایی هستند که ضرورت مطلق دارند. وی در پاسخ به سؤال مقدری می‌گوید:

«اگر کسی بگوید که هر آنچه معدوم بوده و موجود شده، به سمت عدم میل می‌کند، و بنابراین قدرت بر نبودن در همه مخلوقات هست، چنین استدلالی وارد نیست. زیرا این بیان که گفته می‌شود اشیای مخلوق

1- Summa Contra Gentiles. Book Two, p 85.

2- Ibid, p 85.

میل به عدم دارند، همین است که آن‌ها از عدم هستند؛ نه اینکه چیزی غیر از آنچه برحسب قدرت علت مؤثر در آن‌ها داشته باشند. بدین معنا، قدرت بر نبودن در اشیای مخلوق نیست. اما در خالق این قدرت هست که به آن‌ها وجود بدهد یا افاضه وجود به آن‌ها را متوقف سازد. زیرا او اشیاء را نه ناشی از ضرورت طبع خود، بلکه براساس اراده‌اش ایجاد می‌کند، چنانکه قبلاً گفتیم<sup>۱</sup>

توماس، در پاسخ به این اشکال، ابعاد دیگری از اندیشه خود را نمایان می‌سازد. وی معتقد شد که دسته‌ای از مخلوقات ضروری‌اند و معدوم نمی‌شوند. اما اگر کسی بگوید که موجودی که معدوم بوده، میل به عدم و امکان عدم برایش باقی است و این را نمی‌توان ضروری نامید، او پاسخ می‌دهد که وقتی این اشکال وارد است که موقعیت علت را نادیده بگیریم. اشیاء نه قدرت بر بودن دارند و نه قدرت بر نبودن. این خالق است که به برخی از اشیاء این ویژگی را عنایت کرده که آن‌ها ضروری باشند.

مقایسه

بنابر آنچه از ابن سینا، ابن رشد و توماس نقل شد، می‌توانیم استدلال آن‌ها را که مبتنی بر

مفهوم وجوب و امکان است، مقایسه کنیم و تفاوت‌ها را مشخص سازیم. در این مقایسه و تطبیق، موارد زیر قابل ذکر است:

۱- مقصود ابن سینا از «امکان» مفهومی است که لازم ماهیت است، و در مقابل ضرورت قرار دارد، چه ضرورت وجود و چه ضرورت عدم. مفاهیم ماهوی، فی حد ذاته و بدون توجه به غیر نه متصف به وجود می‌گردند و نه عدم. یعنی نسبت به وجود و عدم نسبت مساوی دارد. لذا هم می‌تواند متصف به وجود گردد و هم عدم.

هم ابن رشد و هم توماس، امکان را وصف موجود گرفته‌اند. لذا گفته‌اند این موجودات خارجی به گونه‌ای هستند که می‌توانند معدوم شوند. و چون وصف موجود گرفته‌اند، چنین تصور کرده‌اند که این وصف صرفاً می‌تواند وصف موجوداتی باشد که در زمان محدودی موجودند و پس از گذشت آن زمان از بین خواهند رفت.

۲- از آنجا که از نظر ابن سینا، امکان وصف مفاهیم ماهوی است، هر ماهیتی، چه در حال

1- Ibid, p 85.

موجودیت و چه در حال معدومیت، از حیث مفهومی و ماهوی، باز هم متصف به وصف امکان می‌گردد. در عین حال، او معتقد است که هر چیزی که موجود است و متصف به موجودیت است، این اتصاف نمی‌تواند امکانی باشد. زیرا امکان یعنی تساوی میان وجود و عدم و این موجود اکنون از تساوی خارج شده و در واقع وجود برایش ترجیح پیدا کرده و ضرورت یافته است. پس اگر یک ماهیتی موجود است، موجودیت برای او ضروری است در عین حال که در مرتبه مفهوم و ماهیت، هنوز هم اتصاف او به موجودیت در مرحله امکان است. بنابراین، وصف امکان و وصف ضرورت دو وصفی هستند که مربوط به دو مرتبه‌اند، نه یک مرتبه. لذا اجتماع آن‌ها ممکن است.

اما هم از نظر ابن‌رشد و هم از نظر توماس، چگونگی وجود و امکان وصف موجودات خارجی‌اند، ایندو قابل جمع نیستند. از نظر هر دو، موجودات ضروری موجوداتی هستند که وجودشان در همه زمان‌ها ضروری است. یعنی هیچ زمانی نیست که در آن زمان این موجودات نباشند. اما موجودات ممکن، موجوداتی هستند

که فقط در برهه‌ای از زمان هستند و در برهه‌ای دیگر نیستند. لذا می‌توانند که معدوم شوند.

۳- از نظر ابن‌سینا، وصف امکان وصف همه اشیاء، بجز باری‌عالی است، چه زمانی و چه غیرزمانی. لذا هم شامل موجودات مجرد می‌شود و هم مادی. زیرا همه آنها فی حد نفسه نسبت به وجود و عدم علی‌السویه‌اند. اما هم از نظر توماس و هم ابن‌رشد، وصف امکان، وصف موجودات مادی، آن هم موجوداتی است که کون و فساد می‌پذیرند، یعنی عمر محدود دارند. و ضرورت وصف همه موجوداتی است که در همه زمان‌ها باشند، چه مادی و چه غیرمادی.

۴- از آنجا که مقصود ابن‌سینا از امکان، امکان ذاتی است، یعنی امکان وصف ذات است، نه موجود، حدوثی هم که بر این امکان مترتب می‌شود، حدوث ذاتی است و این حدوث شامل همه موجودات چه مادی و چه غیرمادی می‌شود. اما چون مقصود ابن‌رشد و توماس از امکان، امکان زمانی است، بدین معنا که شیء ممکن است در یک زمان باشد و در زمان دیگر نباشد، حدوثی هم که بر آن مترتب است، حدوث زمانی است. و در نتیجه فقط شامل موجودات مادی متغیر می‌شود، یعنی

مرکبات، نه بسائط.

بیانی دیگر مهم‌ترین و شاید تنها برهان متکلمین را بیان کرده است.

۷- به نظر می‌رسد که توماس با اینکه تمایز وجود و ماهیت را از ابن‌سینا گرفته و اعتبارات ماهیت را بحث کرده است، اما در عدم اجتماع امکان ذاتی با ضرورت بالغیر با ابن‌رشد همداستان است. در واقع، همان معنایی از امکان موردنظر وی بوده که موردنظر ابن‌رشد بوده است. به همین جهت امکان را وصف موجودات زمانی دانسته و معتقد شده که با هیچ نحوی از ضرورت قابل جمع نیست. والسلام -  
محمد مهدی اعتصامی

۵- در حقیقت، بازگشت برهان توماس و ابن‌رشد به حدوث است، نه امکان. به همین جهت است که می‌بینیم هر دو از موجودات ممکن (با همان معنا که گفته شد) شروع می‌کنند. و به موجودات ضروری الوجود در همهٔ زمان‌ها می‌رسند و پس از آن به اثبات واجب الوجود نائل می‌شوند. اما ابن‌سینا با طرح امکان و اثبات اینکه همهٔ موجودات یا ممکن الوجودند یا واجب الوجود به اثبات واجب الوجود نائل می‌شود.

۶- ابن‌رشد، در نقد برهان وجوب و امکان ابن‌سینا، او را متهم ساخته بود که در تقریر این برهان با متکلمین همراه شده و مشی کلامی پیش گرفته است.<sup>۱</sup> اما اکنون می‌بینیم که وی با

۱- تهافت التهافت، ص ۵۴.